

نازیلا نسفی

(کارشناسی ارشد ادبیات فارسی - واحد تبریز)

ممیزهای ویژه در آثار محمود دولت آبادی

چکیده :

در دستور زبان فارسی بحث ممیزها از اهمیت خاصی برخوردار است که در بررسی آثار نویسندگان معاصر به آنها کمتر توجه شده است. محمود دولت آبادی در نوشته های خود، از جنبه های مختلف مثل کاربرد مصادر مرکب، ترکیبات وصفی و اضافی و پارادوکسها و بکارگیری پاره‌ای واژه های خاص و بویژه ممیزها، نو آوریهایی دارد که در این مقاله ضمن اشاره به بسیاری از ویژگیهای سبکی وی، به کاربرد ممیزهای خاص او توجه شده است.

کلمات کلیدی :

دولت آبادی، کاربردهای ویژه سبکی، هنجار شکنی، ممیزهای ویژه

محمود دولت آبادی، نامدارترین نویسنده رئالیست امروز ایران، در کارنامه نویسنده‌گی خود، شاهکارهای متعددی ثبت کرده که بی شک در اعتلای رمان و داستانهای کوتاه و نیمه بلند، تأثیر چشمگیری داشته است. رمان ده جلدی کلیدر، روزگار سپری شده مردم سالخورده و روز و شب یوسف، سلوک، جای خالی سلوچ، آن مادیان سرخ یال، دیدار بلوچ (سفرنامه) و داستانهای نیمه بلند و کوتاه وی، از جهت توجه به فرهنگ عامیانه (فولکلور) و فرهنگ روستا و کویر و مردم آنجا و غنا بخشیدن به فرهنگ ملی، از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند.

دولت آبادی، هشت داستان کوتاه، شش داستان نیمه بلند، دو نمایشنامه به نامهای A تنگنا و A ققنوس^۱ نوشته است که در همه آثار وی، البته نه به نسبت یکسان، تجلی فرهنگ عامه، به ویژه فرهنگ روستا و کناره های کویر، کاملاً مشهود است که اوج این تجلی را در کلیدر و جای خالی سلوچ می توان دید. وی در توجه به فولکلور، ادامه دهنده راه نویسندگان بزرگی چون جمال زاده، صادق هدایت، جلال آل احمد، چوبک و... است، اما به جرأت می توان گفت که بازتاب فولکلور - بویژه فولکلور منطقه خراسان - در آثار وی مشهود تر و دایره واژگانی وی از این حیث، از تمام نویسندگان امروز، بیشتر است. یک مطالعه دقیق، کنجکاوانه و صبورانه در تمام آثار وی و ثبت و ضبط همه آنچه از گستره دراز دامن فولکلور که در آن آثار دیده می شود، می تواند حجم کتا بهای فرهنگ لغت را فریه تر کند. نگارنده در این نوشته، قصد دارد که با ارائه نمونه هایی از ویژگیهای نوشتاری دولت آبادی که به تقویت شاخص بودن وی در حوزه داستان نویسی و نویسندگی انجامیده است، ذهن خواننده کنجکاو را تحریک کند به کند و کاو در سبک نویسنده (= ساختار سبک) و توجه به کاربرد مصادر خاص، واژه های عامیانه، صفات و مضاف الیه های ویژه، توصیفات و تشبیهات بکر، اصطلاحات عامیانه، محیط پرورشی کاراکترها و نحوه برخورد آنان با حوادث زندگی روستایی و بیابانی، طنزها، اهانتها، ریشخندها، دشنامها، باورها و دهها مورد دیگر که هر کدام یک شیفته فولکلور را می تواند روزها و ماهها به خود مشغول دارد و با جمع آوری آنها، فرهنگ غنی توده های

مردم را از ایستایی و مرگ نجات دهد. نگارنده در این مقاله، یک مورد خاص (کاربرد ممیزهای ویژه) از ساختار سبکی دولت آبادی را با مثالهای متعدّد، توضیح خواهد داد که به یقین برای خواننده، خالی از جاذبه نخواهد بود. برجسته ترین آن موارد، به صورت الفبایی تنظیم شده است که برای علاقه مندان به داستان نویسی معاصر، شاید به عنوان برگ سبزی باشد. اما پیش از طرح موضوع مورد نظر، برای آشنایی ذهن خواننده به چند مورد از ویژگیهای سبکی دولت آبادی که نمونه هایی از گستره نویسندگی وی می باشد، به طور اجمال اشاره می شود:

۱- کاربرد صفات با موصوفهای غیر متعارف:

آتشهای رنگمرده: کریم، روی دو پایش نشسته بود و از دور، دستهایش را به آتشهای رنگمرده، نشان می داد. (ته شب، ۲۸)

سکوت منتظر: فضای سرداب، در سکوت منتظری فرو رفته بود. (همان، ۲۸)

اخمی چغری: اخمی چغری به چهره داشتند. (جای خالی سلوج، ۲۳)

درخششی سمج: پرخاشی فروخورده را، روح زخمی، در خود می آرامست و نه زوزه‌ای دردمندانه را. هم از این بود اگر چشمهای مرگان چنان زیبا مانده بود. درخششی سمج از قعر ناامیدی. (همان، ۹۸)

صدای پیروپخته: صدای پیر و پخته حاج سالم را از پناه دیوار شنید. (همان، ۱۸)

شعله‌های لاغر: کتری بزرگ و سیاهشان، روی سه قلوه سنگ نشسته بود و شعله های لاغر آتش مثل یک دسته آتشمبار، به دورش گردن می کشیدند و به پهلوهایش نیش میزدند. (بیابانی، ۲۸۳)

تصویری رموک: و تنها، تصویری رموک و زیبا از خود به جای می گذاشتند. (اقلیم باد، ۵۰۶)

نگاه بی مروت: زیر نگاه بی مروت قدیر، ماه درویش پرنده بی پناهی بود. (کلیدر، ۶۷۲)

چشم کهنه و روزگار دیده: چشمهای کهنه و روزگار دیده‌اش را به چهره‌ی ماریال

دوخت. (همان، ۴۶)

خشم ناتوان و اعتراض بی‌کسانه: ابراز خشم ناتوان و اعتراض بی‌کسانه‌ی خود را،

آنجا بایستد و نفرت نگاه را به عباسجان بیاشاند. (همان، ۱۳۲۷)

خوابی می‌زده و چهره‌های پخته: در چهره‌های پخته‌ی هر دو مرد-چه

الاجاقی، چه رئیس امنیه-جوره‌ای آسودگی و تبلی پس از خواب حس می‌شد. خوابی می‌زده، پیش از ناشتا. (همان، ۶۵۷)

بیمی خاموش: دشوار نبود دریابد که نگاهی چنین آرام و دقیق، از پناه انبوه

پیچیدگیهای جانی گداخته، زبانه می‌کشد. خیره، مهوت و در بیمی خاموش.

(همان، ۳۲۶)

دردی کال: گنگ و با دردی کال، شیدا از جا برخاست.

(همان، ۳۴۳)

دانایی دردمندانه: از دانایی دردمندانه‌ای دلش پر بود.

(همان، ۶۵۸)

جوانه آدم: خواب برای جوانه آدم از نان واجب تره.

(همان، ۲۶)

لگه ناتوان و بی‌رمق: جابه‌جا، نبرهای چوبی و کیج و کوله‌برق، لگه‌های ناتوان

و بی‌رمق نور را سرپنجه نگاه داشته بودند. (همان، ۸۷۵)

۲- کاربرد ترکیبهای اضافی ویژه:

سینه‌دستها: سید، دعا کرد، انگشتهایش را چند بار، یکی یکی شمرد و بعد، سینه

دستهایش را کشید روی گونه‌هایش. (پای گلدسته امامزاده شعیب، ۷۴)

نفس بی‌حال روشنایی: هنگامی که کریم به خرابه نزدیک شد، نفس بی‌حال

روشنایی را احساس کرد و آرام ایستاد. (ته شب، ۲۴)

کشاله خون: شب بر کشاله‌ی خون می‌شکست. (جای خالی سلوچ، ۴۰۵)

آشوبه آب : واگشودن در، رمانیدن اسبها، فریاد و فحش و فغان، گرد و خاک و آشوبه آب و شیبه اسبها.
(کلیدر، ۱۲۳۰)

نگاه سنگ: دهان تفنگها به یک حرکت بر دنبه سرها نشست. نگاه سنگ خان عمو به گل محمد، نگاه سنگ گل محمد به خان عمو، آتش!
(همان، ۶۱۷)

۳- هنجارشکنی در کاربرد افعال (تشخیص) :

شکستن شب (= تمام شدن شب، رسیدن صبح) : شب، شکسته و سپیده بر دمیدن
(کلیدر ۲۷ و جای خالی سلوچ، ۴۰۵) بود.

نشستن روز (= پایان یافتن روز) : می گفتن روز که می شینه، زن بایس بره زیر جاش.
(پای گلدسته امامزاده شعیب، ۶۹)

رویدن خورشید (= برآمدن خورشید به آرامی) : خورشید، هر روز، گرمتر از
پیش روید، بالا آمد و به دشت ناید.
(هجرت سلیمان، ۱۸۶)

رویدن لبخند بر لب (= لبخند زدن) : لبخندی هوشیار و نیز پر درد، بر لبهایش
روید.
(کلیدر، ۶۵۸)

از هوش رفتن شب (= آرام و در سکوت کامل ماندن شب) : شب در خاموشی -
ای ژرف، از هوش برفته بود.

(همان، ۴۸۳)

دهنه بر خود زدن (= تقریباً جلوی خود را گرفتن، خود را مهار کردن) : قدم بر
می داشت و به سینه اش نهیب می زد که A خاموش بی به خودش انگار، دهنه زده بود.

(بیابانی، ۳۰۶)

دور خود حلقه زدن (= تن را حلقه وار خمیده کردن، زانو بغل کردن) : مثل
ماری جفت مرده و پر زهر، دور خودش حلقه زده بود.
(هجرت سلیمان، ۱۷۳)

در خود فروافتادن (= یک دفعه و کاملاً در خود فرورفتن): سید، در خودش فرو افتاد، طوری که قلوه سنگی در آب. (پای گلدسته امامزاده شعیب، ۸۴)

شکستن کمر حرف (= بریده شدن کلام): عذرا با سؤال سید، یکباره کمر حرفهایش شکست و از حالت وهم انگیز خود، بیرون آمد. (همان، ۷۰)

شانه تا کردن درخت (= پژمرده وار ماندن برگ و شاخه): خلوت بود، تا چشم می دید، سیزه بود و گاه به گاه یک درخت که در آفتاب، شانه تا کرده و خوابیده بود. (سایه‌های خسته، ۲۳۳)

۴- کاربرد مصادر جعلی:

بالانیدن دست (= نیم دایره وار باز کردن و حرکت دادن دو بازو به طرف پهلو): با بقلی بندار، دستهای بلندش را بالانید و بچه‌ها، جوجه‌های نوپر، به دهانه در خزیدند و در تیرگی زیرزمین فرو رفتند. (کلیدر، ۶۶۶)

بندیدن (= بند شدن): باها به لختی از دو سوی تن اسب فرو آویخته و در رکاب، به ولنگاری بندیده. (همان، ۴۷۳)

چاکیدن سینه (= چاک زدن سینه): پیرزن به گردی، مرثیه می‌خواند، سینه می-چاکید و موی می‌پریشید. (همان، ۱۰۸۶)

سردیدن خنده (= خشک شدن خنده): ته خنده، ناگهان روی کناره لبهایش می‌سردید، یخ می‌زد. (پایان جغد، ۴۰۶)

جیغیدن (= جیغ زدن): ببخود به روی تو جیغیدم. (کلیدر، ۲۸۹)

نوازیدن (= نوازش کردن): بازوها، شانه‌ها و گیسوانش را نوازید. (همان، ۴۱)

شامیدن (= بوئیدن): بوی دود اسپند را که در هوای کوی و بام، پخش بود می-شامید.

۵- کاربرد مصادر مرخم:

- بود:** باور بود تو، بی ایشان، خران را به قاه قاه وانمی دارد؟ (کلیدر، ۱۷۸۰)
- نو کور:** دشوار اینکه، ضمان الفت را و نو کرد آن را، گواه دل می‌بایست؛ که ملاک باور گل محمد همین بود. (همان، ۱۶۷۰)
- باز آمد:** باز آمد دلاور، به دیده نیامد. (همان، ۱۸۳۳)
- کشت و مُرد:** تن و جان، یکپارچه شیر و شمشیر می‌شود. بی مهابای کشتن و مرد، میتازد. (همان، ۹۰۴)

۶- کاربرد اسم مصدرهای ویژه:

- بودگار:** جوانه‌ای درون وجود، در بطن بودگار می‌جنبد. (کلیدر، ۱۲۲۵)
- بودگی:** پس بودگی در شرننگ، آنچه که در کوی و میدان می‌گذشت، جایز بود. (همان، ۲۱۰۷)
- پرهیزان:** خان عمو، پروای برانگیختگی گل محمد و پرهیزان از جدال، پیاله چای به لب برد. (همان، ۲۲۶۶)
- خوشایش:** مارال، تن غلتاند و به شانه در آب پیچید. خوشایش هماغوشی. (همان، ۳۲)
- جواب جویش:** مارال، یارای پاسخ گفتن به خواهش نگاههای عمه بلقیس را در خود نمی‌یافت، پس در این فکر شد که به جواب جویشهای احتمالی او چه و چگونه بگوید؟ (همان، ۴۶)

شویش: گوی چشمهایش در شویش اشک، به رنگ قوس و قزح درآمده است.

- (همان، ۲۴۲۲)
- پاشش:** یک لنگه در خانه بندار گشوده شده بود و خط پاشش آب از کوچه تا درون حیاط خانه بر جای بود. (همان، ۲۰۸۵)
- تازش:** گویی به تازش خون، مغز و پیچ پیچ هزار خم مغز تاراج می‌شوند. (همان، ۱۹۸۳)

سپارش: زن هوس کرد، سر خود را کنار دهنه کاریز بر سنگی بگذارد و بر آب رها شود، سپارش تن به نوازش آفتاب.
(همان، ۳۲)

پوسه: پولک چشمهایشان در کاسه ها، پُرسه‌ای نگران داشت.
(همان، ۱۸۰۳)

ندیدار: اکنون، ندیدار کسان برای عباسجان نجات بود.
(همان، ۲۱۷۲)

شستار: دستی در آب. شستار غبار راه، از موی و روی و گردن و گوش.
(همان، ۱۲۱۰)

نیش چرانی: شیرو سخن ناتمام گذاشت و از بیخ شانه زیور برخاست. او به این عقرب عذاب که جز او پوستی به نشانیدن زهر خود انگار تا امروز نیافته بود، نمی توانست مجال نیش چرانی بدهد.
(همان، ۱۸۱۷)

لنگش (از مصدر جعلی لنگیدن): ستار به گل محمد وانگریست که لنگشی در پای راست، دوشادوش عبدوس، قدم از آخرین پله بالاخانه بر زمین گذاشت.
(همان، ۱۶۳۸)

لنگش (= توقف): اگر شبانه می‌رود، از این روست که در راه، لنگش داشته است، که ماشین، خرابی پیدا کرده است.
(همان، ۱۹۶۶)

رمش (از مصدر جعلی رمیدن): شیهه و رمش اسب، خان عمو میدان یافت و دست و نگاه به کار انداخت.
(همان، ۱۲۲۷)

برقش (ساخت مصدر جعلی از اسم): در چشم گریان، برقشی هست، درخششی.
(همان، ۷۹۷ و بابا سبحان، ۱۱۵)

۷- کاربرد صفت و قید با علامت «انه»:

خموشانه: نیمسوزهای خشک و چفر، خموشانه درهم شکستند و آتش به دل خاکستر پنهان شد.
(کلیدر، ۱۷۹)

تنبلانه: کار، تنبلانه پیش می‌رفت.
(همان، ۱۰۴)

پیرانه: اصلان، زیر چادر شب چهارخانه و کهنه‌ای که بر دوشها انداخته بود، پیرانه می‌نمود.
(همان، ۴۷۳)

داده: غافلگیر شدن موسی با حضور عباسجان، اندیشه و درایتی را هم اگر در او توان گفت می‌بود، دچار و دستخوش خصومت و کینه‌ای ددانه کرده بود. (همان، ۱۳۷۶)

خمانه: به دگان، نزدیک شد، شانه و سر را خمانه و قدم به گودی آستان در گذاشت. (از خم چمبر، ۱۹)

۸- کاربرد صفت‌های مفعولی:

خفتیده: همچنان خفتیده به روی سینه و آرنجها گفت: خودت را بکش دم این سوراخ!
(کلیدر، ۱۲۲۶)

بافتیده: تو، از تو جدا شدن است. از آنکه وجود، یگانه است؛ بافتیده به هم.

(همان، ۲۴۴۴)

تفتیده: لبان تفتیده‌اش بر هم قفل بودند. (همان، ۲۰۴۴)

۹- کاربرد صفت فاعلی مرکب:

دربخ بار: گل محمد، اثر دربخ بار احوال مادرش را در چشمهای خان عمو نگرست.

(کلیدر، ۲۳۱۴)

خنده بار: دیگر چه می‌کردی با دلسوزی راست و دروغ این و آن و با چشمهای خنده بار دشمنان؟

(همان، ۱۷۹۸ و ۱۹۳۶)

دلسپار: خوی به قدرت و دلسپاری به قدرت و باور داشت این که قدرتی از آن تو است....

(همان، ۱۶۳۷)

حال بُو: خودت بیرشان. من بدجووری حال بُر شده‌ام.

(همان، ۱۱۲۸)

شرم‌دار: بیگ محمد، دست و پاها و زلفها به حنا آغشته، پنداری شرم‌دار برادر، به او

(همان، ۲۲۵۵)

لبخند زد.

رگسوز: قدیر خندید. نه چندان بلند، اما رگسوز خندید. (همان، ۹۵۲)

۱۰- هنجارشکنی در جمع بستن اسماء مختوم به «ها» ی غیر ملفوظ با «ان»:

بی ریشگان: این بیماری تمام بی ریشگان است به هنگام بی کسی. (کلیدر، ۱۵۲۸)

موریانگان: خانه خالی، بی دم کسان و خودان، هم به که پیشکش دندان موریانگان باد. (همان، ۱۵۵۶)

سایگان: گذر سایگان ابر و رمیدن بالهای بیله درناها بر ناهمواریهای تمام زمین! (همان، ۱۷۷۹)

خانگان: موزه نادری و ابلق تیموری، راه ابریشم و هم نقش لاجوردی خانگان خدا، بودی به بود تو یافته اند ای کاروان کش شبهای دور کویری. (همان، ۱۷۹۲)

۱۱- هنجارشکنی در جمع بستن اسم و ضمیر با «ان»:

رگان: ... که دور می شود از تو دمام و به تصاعد، «تو» از تو؛ که دور می شود از تو، پیرامون تو، درون تو آنسان فجع که پوست از کلهات و خون از رگانت و نگاه از چشمانت. (کلیدر، ۱۴۷۳)

اویان: چنان مردمانی که اویان بودند، تنها به یک کار و به یک کردار، دستی باز دارند: تندی و زیاده روی. (همان، ۱۱۵۶)

خودان: ر.ک. به مثال موریانگان.

۱۲- ساخت صفت از اسم با «بر» و «با» ی صفت ساز:

پوخ تو: شیدا، باز هم برخ تر می نمود، او باز هم ایستاده بود، اما اکنون پا به پا شده و تمام کتفش را به دیوار چسبانده بود. (کلیدر، ۱۵۶۵)

پوخشم: زیور، خسته دل و غمالوده و برخشم بود. (همان، ۹۸)

بنواخت (= یکنواخت): ... لبهایش را با فشار از هم گشوده و به دندانهایش نگاه می کرد. دندانهای سفید و بنواخت. (همان، ۱۵۸۷)

۱۳- پارادوکس: (دولت آبادی در به کار بردن پارادوکس، هنر نمایی خاصی دارد)

جنایت معصومانه: هنوزاهنوز، گناه آن جنایت معصومانه را در وجدان خود حس می- کند. (سلوک، ۴۸)

کیف دردآلود: همیشه اندوه و نفرت، کیف دردآلودی در او ایجاد می کرد.

(ته شب، ۱۸)

غوغای خاموش: درون مرگان، آتشبارن بود. غوغای خاموش. (جای خالی سلوچ، ۲۵)

فریادی خاموش: دیگر صدا نیست. تن و هفت بند تن، خود صدا است، فریادی خاموش بر گستره شب و دشت.

(کلیدر، ۱۶۰)

صدای کر: عمو مندلو و شترهایش را به جا نمی شد آورد، مگر از صدای کر زنگ کردن باد گیرش.

(کلیدر، ۴۱۸)

روشنی کدر: سحر شد، روشنی کدری به آسمان دوید.

(پای گلدسته امامزاده شعیب، ۸۲)

اشک خشک: این اشک خشک ... آری ... مانده ست پشت مردمکام. (سلوک، ۱۵۵)

توصیف و تشبیه:

دولت آبادی در توصیف صحنه های داستان، چهره کاراکترها، محیط زندگی، طبیعت و... چنان توانایی دارد که نشان می دهد در آن محیط و با آن کاراکتر از کودکی بزرگ شده و وجب به وجب بیابان، حیوانات آن محیط و خط به خط چهره کاراکترهایش را می شناسد. در بعضی توصیفات مثل نمونه زیر، کوتاه و بریده نوشتن صادق هدایت در ذهن تداعی می شود. مقایسه کنید این دو پاره را از کلیدر، و دیدار بلوچ با پاره ای از بوف- کور:

خیابان از سپیده دم پر بود و بیابان چون شیر بز، سفید می زد و نسیم را بر دستها پیشواز می- آورد. نسیم و سپیده. هوای خشک و سبک، حریر ملایم، طراوت پیش آغاز آفتاب.

(کلیدر، ۱۱۱۱)

بیابان، زیر یورش آفتاب، له له می-زند. دیگر زردنا نیست، بستریست سربی. خار و خاک؛ خاک و خار. (دیدار بلوچ، ۴۷) شب پاورچین پاورچین می-رفت، گویا به اندازه کافی، خستگی در کرده بود، صداهای دوردست، خفیف به گوش می‌رسید. شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب می‌دید. شاید گیاهها می‌روییدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس می‌کردم. (بوف کور، ۳۲)

توصیف یک کاراکتر: در حوالی نی نی‌های قهوه‌ای رنگ چشم زن، پرتوی از ملالتی دایم افشانده شده بود و در زیر پوست صورت و دستهایش غم حریصی رخنه کرده بود.

(ته شب، ۲۸)

ماه درویش، بُرشی از دود، در پهنای پرستاره شب، به نماز ایستاده بود. (کلیدر، ۹۵۰)

جمله‌های فاقد فعل، در نوشته های هدایت و جلال آل احمد سابقه دارد اما شعر-گونه‌گی و بلندی این جمله‌ها، در نشر دولت‌آبادی نمود بیشتری دارد که در این گونه جملات، فعل از ارتباط اجزای جمله کشف می‌شود:

قلعه میدان، حتی خمیازه نمی‌کشد. بگاہ خلوت خاکستری، سایه سار خاموش سربی آب روان کبود. سرمای سخت چلّه کوچک و یگه نازی باد، باد بی‌امان. دیگر، ستارگان. ستارگان سپیده دم، گسیخته و پراکنده، آسمان خلوت و وهم‌آلود. بامهای خاموش به زیر آسمان بگاہ. بام و آسمان. بامهای گنبدی و گهواره‌ای. رنگ گنگ و ناپای سپیده دم. سرد و برهنه و خاموش. دلهره و گمان، بدگمانی، سکوت خفته، نهفته. قلعه میدان حتی خمیازه نمی‌کشد. (کلیدر، ۲۴۲۰)

تشبیه در آثار دولت‌آبادی، بسامد بالایی دارد که این ویژگی، او را از دیگر نویسندگان هم عصر وی ممتاز کرده و جلوه خاصی به سبک نگارش وی داده است. صورتهای مختلف تشبیه، عمدتاً چنین است:

۱- ذکر ادات تشبیه در کنار مشبّه، مشبّه به و وجه شبه:

شیر و، چون سایه خود، خاموش بود و مثل نفس خود، آرام بود و مثل خود، تنها بود.

(کلیدر، ۹۳۱)

۲- حذف ادات تشبیه:

ایستاده می-لرزید. تکان می خورد. نهال بیدی در باد. (جای خالی سلوچ، ۵۱)

به گمان شیدا، شیرو برای ماه درویش زیادی بود، خریوزه‌ای رسیده به پیش پوزه کفتار.

(کلیدر، ۹۳۷)

خاموشی سمجی، او را برجا خشکانده بود. نه انگار که زنده بود. نقش برجسته زنی روی سنگ. (جای خالی سلوچ، ۶۱)

گفتیم که دولت آبادی به حیوانات بیابان توجه خاصی دارد و در تشبیه، وجه شبه‌های برجسته آنها را مطرح می کند:

گرگ، بخصوص ماده گرگ، با تمام ویژگیهایش در تشبیهات وی، اغلب دیده می شود؛ اعم از: نگاه گرگ، یالقوز بودن گرگ، به دام افتادن، نالیدنش سرِ زار، رنگش، حرصش، تنهایی، چابکی، زوزه و... .

دو نمونه برجسته از تشبیه‌هایی که در اولی، مشبه به، گرگ است و مشبه، قلعه و در دومی، مشبه، انسان است:

قلعه چمن، گرگی خفته در برف، دستها پش پوز دراز کرده، سر بر زانوهای خمانده و پشت بر آورده. (کلیدر، ۶۵۴)

متوجه شد که آنها هر سه مثل گرگ هار، پنجه در زمین نشانده و با چشمانی وادریده از نیاز و جنون، خرناسه می کشند و نیش و دندان به او نشان می دهند و هر سه تن، زبانهایشان از دهان، بیرون مانده است. (اقلیم باد، ۲۲۳)

علاوه بر گرگ، پلنگ، شغال، روباه، سیاه گوش، گوزن، غزال، آهو، اسب و...، حیوانات اهلی، مثل بزغاله، بره، گوساله، گوسفند، گاو، خر و...، پرنده‌ها مثل کلاغ، چنچله، گنجشک، کبوتر، خروس، سار، جغد، طاووس و... و حشرات مثل رتیل، عنکبوت و... و آبیان مثل ماهی، حتی لاک پشت، سوسمار، مارمولک، مار، بزغاله مار و... در تشبیهات وی با ویژگیهای خاص خود، مشبه به واقع شده اند. اینک چند نمونه:

اما پیش دل خود تنهایم، عور و تنها، به جفدی می مانم که روی شانه خودم نشسته باشم،
روی خرابه خودم. چه خراب می شود آدم! (کلیدر، ۱۳۴۷)

عدرا، مثل گنجشکی که به گلوی افعی فرو رود، توی گلدسته فرو رفت و از پله ها بالا
پیچید. (بای گلدسته امامزاده شعیب، ۸۶)

ریلها، انگار دو مار سیاه بودند که در برف، سینه خیز می رفتند. (سفر، ۱۱۵)

کیسه های زیر پلک هایش مثل شکم دو مارمولک، پایین افتاده بودند.

(سایه های خسته، ۱۹۵)

زمستان می گذشت، زمستان کند و آرام، قاطری در باتلاق گیر کرده، جان می کند و می-
گذشت. (جای خالی سلوچ، ۹۷)

گورستان در بالادست راه بود. هر گور مثل میشی ورم کرده و مرده. (اقلیم باد، ۲۱۶)

چیزی از درون می جویدش. بدان سگ گله ای می مانست که گوسفند به گرگ داده باشد.

(کلیدر، ۱۰۲۸)

بعضی از تشبیهات، رنگی از بیابان دارد:

انگشتهایش، حالت ترکه گز سوخته را پیدا کرده بود. (هجرت سلیمان، ۱۳۹)

دست و پایش مثل یک لنگه چارق آفتاب خورده، جمع شده بود. (همان، ۱۶۷)

لازم به ذکر است این مطلب، در مورد توصیف رنگها نیز مصداق پیدا می کند:

رنگ رخس دیگر به خاک شوره زار بدل شده بود. (کلیدر، ۲۵۰۶)

موهایی به رنگ خشکه علف آبرمرد، ... (اقلیم، ۳۷۷)

البته از جهت ویژگیهای دستوری که در نوشته های دولت آبادی دیده می شود، می توان
بحث پرده منهای کرد که از هدف این مقال بیرون است.

در بحث عدد و معدود، مواجه می شویم با معدودهایی که بیشتر، غیر قابل شمارشند. برای
مشخص کردن مقدار و اندازه آنها، از واحدهای خاصی استفاده می شود که خود آن
واحدها باید همراه با عددی یا آنچه می توان در حکم عدد فرض کرد، باشند. مثل: ده
جرعه آب، یک قدح شیر، یک مررعه گندم، یک کیلوان.

دکتر خَیام پور در مثال A یک کیلو نان خریدم \approx A نان \approx را تمیز (تمیز) می‌داند و A کیلو ترا مفعول جمله، و دلیلی که برای تمیز بودن نان اقامه می‌کنند این است که از واژه ی کیلو رفع ابهام می‌کند.

بی تردید، این نگرش متأثر از نحو عربی است و عده زیادی از محققان دستور زبان آن را نمی‌پذیرند و اصلاً بحث تمیز را در زبان فارسی، زاید می‌دانند و در جمله مذکور، از جهت منطقی و مفهومی، A نان \approx را مفعول می‌دانند. با این استدلال که آنچه خریده شده، نان است نه کیلو و کیلو را که دال بر مقدار نان است ممیز می‌نامند، که نگارنده از این دیدگاه، ممیزهای ویژه آثار دولت آبادی را بررسی کرده و به صورت الفبایی ارائه می‌کند. ضمناً اگر خواننده محترم، در هر مثالی با نام A کلیدر \approx شاهکار ده جلدی دولت آبادی بیشتر مواجه می‌شود، به دلیل حجم آن کتاب و اوج پختگی قلم نویسنده در آن است.

باریکه‌ای، آب: تنها، باریکه ای آب، چیزی به مقدار چُر یک شتر، بر شیار ته جوی می-مخید.
(جای خالی سلوچ، ۳۷۶)

جیغ به راهی، سربالا: بر خم کال خشک، جیغ به راهی سربالا، فراسوی پشته‌ای پست و بر زیر راه شوراب بیشه بود.
(همان، ۱۳۶۹)

چس منقال، خاک: تو که سهمت را از این چس منقال خاک فروختی. نفروختی؟
(جای خالی سلوچ، ۳۳۹)

دو تا لقمه، آدم: این دو تا لقمه آدم اگر نبودند، من امید بیرون آمدن نداشتم.
(کلیدر، ۱۰۶۱)

تکه لکه، مردم: نگاهش بر هیچ کجا نمی‌تابید مگر لکه لکه مردمی که در میانه‌های زندگانی گیر می‌کردند.
(جای خالی سلوچ، ۳۲۱)

موج موج، دلهره: دلهره، موج موج دلهره.
(همان، ۲۶۰ و کلیدر، ۱۹۴۳)

نییم اشک، آب قنات: او، حتی نیم اشک، آب قنات: نخریده بود.

(جای خالی سلوچ، ۳۲۱)

هزار سال، راه: تا گذر از میان کله های شتر و رسیدن به پای آن برج بلند، هزار سال راه است. (اقلیم باد، ۲۱۹)

یک آسمان، ستاره: هم اندازه یک آسمان ستاره، نقل و حکایت در سینه اش فراهم آمده بود. (کلیدر، ۲۸۴)

یک بزغاله، دختر: سر یک بزغاله دختر، غوغایی راه می افتد. (کلیدر، ۱۴۹)

یک بیابان، نگاه سرگردان: آفتاب جهنم بر کویر می تابد و کویر در چشمهای مرگان می تابد. یک بیابان نگاه سرگردان. (جای خالی سلوج، ۲۶۴)

یک پر، علف: مرگان، یک پر علف به کتری ریخت. (همان، ۱۰۲)

یک پشت ناخن، چرک: دور یقه حسنی پیراهنش، همیشه یک پشت ناخن چرک نشسته است. (اقلیم باد، ۱۲ و کلیدر، ۱۴۷۰)

یک پف، آب: آن قدر کینه، یعنی با یک پف آب، شسته شد و رفت؟ (کلیدر، ۲۱۱۲)

یک پیرهن، گوشت تن: روزی نبود که ما نلرزیم و یک پیرهن گوشت تنمان نریزد.

(اقلیم باد، ۱۴۹ و بند، ۱۲۰ و سفر، ۱۳۹)

یک تاخت، راه: تا پناه دیوار خانه، بیش از یک تاخت راه نبود. (کلیدر، ۱۴۰)

یک جیب، اسکناس: اغراق نکنم، عموی داماد، یک جیب اسکناس چپاند توی دهن دخترک (رقاصه) که داشت خفه می شد. (همان، ۷۱۳)

یک چر بلبل، آب: از آن سرگردانی و بی خانمانی نجات پیدا کردم و در این کف دست زمین و یک چر بلبل آب، گرفتار شدم. (جای خالی سلوج، ۲۹)

یک خال، جای خشک: فکری بر اش بکن، حیوانها یک خال جای خشک گیر نمی آورند، بخسبند! (برزخ خس، ۲۵)

یک خشت، نور: یک خشت نور از دهنه دکان نفی روی دیوار انبار کلاه رویه رو افتاده بود. (از خم چمبر، ۱۸)

یک خشتک، زمین: هر کدامشان به همان یک خشتک زمینشان چسبیده‌اند و از من می-خواهند که دشتبانان باشم. (کلیدر، ۱۷۶۴)

یک دربند، کتاب: کس یا کسانی ندیده بودند، اما گفته می‌شد که حاج سالم، یک دربند کتاب کهنه دارد. (جای خالی سلوج، ۸۱)

یک دریا، خستگی: صدا یار نشد. سینه می‌سوخت و ذوالفقار تا خورد و با یک دریا خستگی، روی دیوار جوی نشست. (بیابانی، ۳۰۷)

یک ساق پا، آب: نه ... گمان نمی‌برم مردی چون فرهود، بیم از جدال داشته باشد؛ نه! درون سلول، یک ساق پا آب بریزند و بگذارند که شب بلند زمستان را به صبح برسانی! (کلیدر، ۲۳۴۰)

یک سفره، خون: یک سفره خون، جای سرش چسبیده به تنه و روی خاک، جا باز کرده است. (روز و شب یوسف، ۱ و کلیدر، ۱۲۱۶)

یک طویله، خر: این شریکهایش هم که هر کدامشان یک طویله خرند.

(جای خالی سلوج، ۳۵۲)

یک قارچ، آدم: اونوقت، تو چی هستی؟ یه قارچ آدم. (بیابانی، ۲۸۸ و کلیدر، ۱۹۱۴)

یک قدح، اشک: عذرا در آن دو-سه ماه، اقلأ یک قدح اشک ریخته است.

(برزخ خس، ۵۳)

یک کف دست، زمین: از آن سرگردانی و بی‌خانمانی نجات پیدا کردم و در این یک کف دست زمین و یک چربلبل آب، گرفتار شدم. (جای خالی سلوج، ۲۹)

یک گندم، دروغ: بچه‌هایم جلو چشمم پرپر بزنند اگر در حرفم یک گندم دروغ باشد. (کلیدر، ۱۵۶۸)

یک لچک، زمین: دادی؟ چی را دادی؟ همان یک لچک زمین را؟

(جای خالی سلوج، ۲۲۵)

یک لقمه، زمین: همچین به نظر میاد که میخوان این یک لقمه زمین را از ما واستوتن.

(آوسنه بابا سبحان، ۱۸ و کلیدر، ۲۰۶۸)

یک مویز، تریاک: حالا باید یک مویز تریاک در آب گرم وا کنیم. (کلیدر، ۱۸۰۹)

یک ناخن، غبار: یک ناخن غبار، روی بر گهایش نشسته بود. (عقیل عقیل، ۷)

علاوه بر آنچه به عنوان ممیز مطرح کردیم، بعضی واحدهای مقدار که در جمله، بیشتر نقش قیدی (قید مقدار) پیدا می کنند، در نوشته های دولت آبادی، بسامد بالای دارد. گذشته از اینکه ناب و تازه اند و در ادب گذشته، استعمال نشده اند. به چند مورد از آنها اشاره می شود:

به اندازه پر زدن یک ملخ: به اندازه پر زدن یک ملخ، وقت می خواهد که عمرت تمام بشود. (کلیدر، ۱۶۷۷)

به اندازه درز میان دو تا خشت: لای در را با اندازه درز میان دو تا خشت، باز گذاشت. (بند، ۱۳۴)

به اندازه دندانهای یک چار شاخ: دیگر از خورشید، چیزی به اندازه دندانهای یک چار شاخ بوجاری، بیشتر باقی نمانده. (جای خالی سلوج، ۳۶۱)

به اندازه سم یک آهو: جلوی پای ذوالفقار به اندازه جای سم یک آهو، با نوک چاقویش کنده شد. (بیابانی، ۲۹۰)

به اندازه گیراندن یک سر چپق: یک آب خوردن هم طول نمی کشد. فقط به اندازه گیراندن یک سر چپق، به اندازه سر کشیدن یک قدح آب. (کلیدر، ۲۱۷۴)

به اندازه یک چشم آهو: در خانه علی خاکی را بزَن، حضرت سید! فقط به اندازه یک چشم آهو، لای در خانه خاکی را بازکن، سرت را بر میان در و بین و بشنو که چی ها پشت سرتو نمی گویند. (همان، ۱۴۹۲)

به اندازه یک زهدان: در نگاه مرگان، جای خالی سلوج، دم به دم گودتر و گودتر می شد. به اندازه یک زهدان. به همان شکل. (جای خالی سلوج، ۱۰)

به اندازه یک مردرو: لای درها به اندازه یک مردرو هنوز گشوده بود. (اقلیم باد، ۸۸)
به تمامی یک کتاب: شبی - شبانه‌ای رفته و به تمامی یک کتاب، در گورستان ماندم.

(سلوک، ۱۵۶)

به فاصله یک چوبدست: عباس هم یک قدم به سوی ابراو برداشت. به فاصله یک چوبدست، هر دو شانه به شانه هم ایستادند.

بیش از اشک چشم: زیر راه، دهنفره تنگ و کم آب کاریز بود. چیزی بیش از اشک چشم.

(کلیدر، ۳۹)

چهارقد: تا عقیل میان یک ماشین جا بگردد، چهارقد از روز بالا آمده بود.

(عقیل عقیل، ۴۴)

در فاصله دو نصف روز: چه بسیار، گوسفندان مرده‌ای که دیده بود در نصف یک روز، زیر خاک دفن شده بودند و چه بسیار است استخوان بندی شترهایی که در فاصله دو نصف روز.

(اقلیم باد، ۲۴۵)

دوبا مانده: دوبا مانده که گل محمد برسد، اسب، سم از خاک بر کند. (کلیدر، ۹۲)
دو قد و نیم: خواست پایین بیاید ولی غش امان نداد و سر به جانش گذاشت، درهمش بیچاند و از همان بالا که دو قد و نیم می شد، انداختش پایین.

(ادبار، ۴۱)

کله‌ای: کله‌ای از شب رفته بود.

(همان، ۳۹)

یک جو، یک مژه، یک پر: در هر قدم، یک جو از روز، بریده و به دور افتاده می شد. خورشید، یک مژه، بالاتر می خزید و گرما، یک پر سنگین تر می شد.

(کلیدر، ۳۰)

یک خوراک: حالا هم از ظهر که خاور را یک خوراک، کتک زده و جیغی کشیده و بیرون رفته است.

(سفر، ۸۶)

یک ریسمان چاه: همچنان نشسته مانده و کوشید تا قدبر را ندیده بگیرد. در فاصله‌ای برابر یک ریسمان چاه، قدیر ایستاده بود.

(کلیدر، ۳۳۰)

یک زانو: زمین، یک زانو، گود شده.

(جای خالی سلوچ، ۱۵۵ و ۹۷ و بند، ۹۱)

یک سر پل : فی الواقع، شد یا نشد عروسی ما، یک سر پل برای ما معنی می دهد.

(کلیدر، ۲۲۶۸)

یک سینه : آدمهای جلوی قهوه خانه، همه از جا برخاستند و یک سینه جلو رفتند.

(آوسنه بابا سبحان، ۱۴۷)

یک فریاد : خرا، هی زد تا اگر شده، یک فریاد هم راه را کوتاه کند.

(کلیدر، ۱۳۲۹ و ۱۹۰۸ و آوسنه بابا سبحان، ۱۴۹)

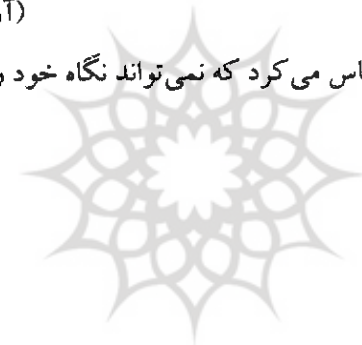
یک گندم : با مرد که طی کردم که اگر یک گندم کوچک و بزرگ باشد، بپرم عوض کنم. غصه شو نخور.

(آوسنه بابا سبحان، ۵۹)

همچند یک گندم : مرد، احساس می کرد که نمی تواند نگاه خود را همچند یک گندم

(کلیدر، ۱۰۹۸)

جابه جا کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

۱. خیام پور، عبد الرسول، ۱۳۸۲، دستور زبان فارسی، چاپ یازدهم، انتشارات کتابفروشی تهران
۲. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۳، آوسنه بابا سبحان، تهران، انتشارات نگاه.
۳. دولت آبادی، محمود، ۲۵۳۶، از خم چمبر، تهران، انتشارات پیوند.
۴. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۳، باشیرو، تهران، انتشارات نگاه.
۵. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۲، جای خالی سلوچ، تهران، نشر چشمه و فرهنگ معاصر.
۶. دولت آبادی، ۲۵۳۷، محمود دیدار بلوچ، تهران، انتشارات پیوند.
۷. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۳، روز و شب یوسف، تهران، انتشارات نگاه.
۸. دولت آبادی، محمود، روزگار سپری شده مردم سالخورده شامل:
۹. دولت آبادی، محمود، ۱۳۷۳، اقلیم باد، تهران، نشر پارسی و چشمه.
۱۰. دولت آبادی، محمود، ۱۳۷۲، برزخ خس، تهران، نشر چشمه و فارسی.
۱۱. دولت آبادی، محمود، ۱۳۷۹، پایان جغد، تهران، نشر چشمه و فرهنگ معاصر.
۱۲. دولت آبادی، محمود، ۲۵۳۷، سفر، تهران، انتشارات کتیبه.
۱۳. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۳، سلوک، تهران، نشر چشمه.
۱۴. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۳، عقیل عقیل، تهران، انتشارات نگاه.
۱۵. دولت آبادی، محمود، ۱۳۶۸، کارنامه سپنج (شامل داستانهای کوتاه ته شب، ادبار، بند، هجرت سلیمان، سایه های خسته، پای گلدسته امامزاده شعیب، مرد، بیابانی)، جلد اول، انتشارات بزرگمهر.
۱۶. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۲، کلیدر، تهران، نشر چشمه و فرهنگ معاصر.
۱۷. دولت آبادی، محمود، ۱۳۸۳، گاواره بان، تهران، انتشارات نگاه.